نگاه

روایتگری رسانه در هنگامه آتش‌بس

مهدی یارمحمدی
مشاور رسانه

در میانه آتش‌بس، هنگامی که واژگان جای سلاح‌ها را می‌گیرند، مسئله دیگر نه آغاز جنگ است و نه پایان آن؛ مسئله «روایت» است. آنچه در حافظه جمعی می‌ماند، فقط آنچه اتفاق افتاده نیست، بلکه آن‌گونه‌ای است که روایت شده است. در این میانه، رسانه نه‌تنها یک ابزار انتقال خبر؛ صحنه‌ای تمدنی برای کنشگری معرفتی است. اگر جنگ، بحران حقیقت باشد، صلح، فرصتی برای بازسازی حقیقت از خاکستر روایت‌های متناقض است و اگر آتش‌بس، وقفه‌ای در خشونت فیزیکی باشد، آنچه ادامه دارد، نبرد روایت‌هاست. روایت‌هایی که آینده ادراک جمعی، خاطره ملی و کنش عمومی را شکل خواهند داد. در این بستر، رسانه نمی‌تواند تنها یک گزارشگر بماند. بلکه در لحظاتی که تجربه جمعی از رنج و اضطراب در حال رسوب است، رسانه لازم است به نقش خود نه به‌عنوان بازتاب‌دهنده واقعیت، بلکه به‌عنوان سازنده افق‌های نوین فهم و گفت‌وگو بیندیشد. در این هنگامه، رسانه در مقام یک نهاد معرفتی، بر سه ستون استوار است: حقیقت مستند، به دور از هیجان سطحی: جامعه پس از بحران، آمادگی پذیرش افراط در روایت را دارد؛ روایت‌هایی که تخدیرکننده‌اند یا التهاب‌آفرین. در این میان رسانه لازم است هم‌زمان با حفظ کرانه‌های حقیقت با تکیه بر مستندات، چندمنبعی‌بودن، تحلیل میان‌رشته‌ای و پرهیز از قطب‌زدگی، برای روایت حقیقت به ژرفای اطلاعات و واقعیات نفوذ کند. کرامت انسانی به‌عنوان مبنای داوری: در هر روایت رسانه‌ای، انتخاب واژگان، چینش خبر، تصویر همراه و انتخاب و شیوه تیترنویسی مهم و مسیردهنده است. در آتش‌بس، آنچه به رسانه اصالت می‌بخشد، ارزش‌دهی به کرامت انسانی است، ارزش‌دهی بدون افراط و تبعیض و حذف، همراه با به‌رسمیت‌شناختن انسان در کنار رنج‌ها و شادی‌ها. ترسیم آینده و پرهیز از ماندن در گذشته: لازم است رسانه در مواجهه با پرسش بنیادین مخاطب - درباره آنچه باید انجام دهد- افق‌هایی از امکان بسازد؛ امکان‌هایی برای بازاندیشی و بازتعریف کنش جمعی، چراکه رسانه‌ای که تنها راوی دیروز است، آینده را به دست نخواهد آورد. پژوهشگران رسانه‌ای در این هنگامه نقشی ویژه دارند. آنها راهبران عمق‌بخشیدن به رسانه‌ها به سمت روایت‌های معنادار هستند، از گزارش به تحلیل و از انتقال به تأثیر. برای خلق تأثیر دوسویه؛ تا پژوهش به رسانه عمق دهد و رسانه برای پژوهش افق بسازد، تا مخاطب در جایگاه حقیقی خود، نه مصرف‌کننده، بلکه مشارکت‌کننده در خلق معنا باشد. یک «معماری ارتباطی» دیگرگونه لازم است، تا دانشگاهیان، سیاست‌گذاران، نخبگان و مردم را گرد آورد؛ تا روایت‌ها به کنش و فهم را به تصمیم نزدیک کند. در آتش‌بس، فراموشی یا تحریف، خطر است. روایاتی که رنج را عادی یا ابزار قدرت می‌دانند، لازم است با نگاهی چندلایه و واضح، با زبانی دقیق و انسانی، با نیتی روشن، وجدان بیدارگر و روشنگر جامعه باشند. اگر صداقت در این هنگامه دشوار به نظر آید، شرافت در روایت، دشوارتر است و جایگاه رسانه به‌عنوان یک نهاد معرفتی و مسئول در برابر تاریخ، مهم‌تر است. آینده حکمرانی، نه‌تنها توسط نهادهای سیاسی یا نظامی، بلکه با مشارکت روایتگران ساخته می‌شود. روایت، امکان خلق معناست و معنا، می‌تواند ترمیم‌گر و زندگی‌بخش باشد.

خبر

انتقال بیش از ۶۰۰ کودک بهزیستی به مناطق امن

ایرنا: سرپرست دفتر مراقبت و توانمندسازی کودکان و نوجوانان سازمان بهزیستی کشور گفت: «۳۵ مرکز نگهداری کودکان در مجاورت مناطق حساس یعنی مراکز نظامی، امنیتی و هسته‌ای وجود داشتند که در جنگ ۱۲روزه ۶۷۶ کودک در این مراکز به مناطق امن‌تر جابه‌جا شدند و همچنان در همان مکان‌ها نگهداری می‌شوند». حمیدرضا الوند افزود: «۴۷۸ کودک از کودکان تحت نظارت بهزیستی در مراکز مراقبت شبانه‌روزی در مجاورت مناطق حساس به دیگر مراکز بهزیستی در استان خود جابه‌جا شدند و ۱۹۸ کودک نیز از استان‌های در معرض خطر یا در معرض حمله به استان‌های امن‌تر انتقال پیدا کردند». او با بیان اینکه بیشترین جابه‌جایی در استان تهران انجام شد، افزود: «هزارو صد کودک نیز در دوران جنگ با تأیید کارگروه تخصصی استانی به مرخصی موقت نزد بستگان خود رفتند که اکنون بازگشته‌اند، ۱۶۱ نفر از این کودکان به خانواده بازپیوند شدند، به آن معنا که صلاحیت مادر یا پدر تأیید شد، بیشترین موارد بازپیوند به خانواده براساس حکم صادره از مراجع قضائی در استان‌های خراسان رضوی و تهران بود». او گفت: «۱۷۵ کودک در قالب طرح میزبان یا مراقبت موقت در ایام جنگ بعد از طی مقررات قانونی و گذراندن دوره‌های آموزشی وارد خانواده‌های میزبان شدند که بیشترین این واگذاری‌ها در استان تهران بود». الوند افزود: «همچنین ۱۵ کودک به صورت میزبان موقت به خانواده‌های امین واگذار شدند و ۸۲ نفر از این کودکان وارد خانواده‌های فرزندپذیر به‌عنوان فرزندخوانده شدند». او ادامه داد: «۱۳۶ دوره آموزشی در ۳۱ استان کشور مرتبط با شرایط بحران مانند مدیریت استرس و مقابله با استرس ناشی از جنگ هم برای کودکان و هم برای پرسنل برگزار شد که بیشترین دوره‌ها در استان تهران بود، دوهزارو ۵۰۰ نفر از کودکان در گروه‌های سنی که آموزش‌ها برای آنها قابل فهم بود، تحت آموزش قرار گرفتند و هزارو ۴۰۰ مربی و ۲۵۰ نفر از پرسنل شاغل در حوزه تخصصی کودکان نیز این دوره‌ها را طی کردند که ازجمله آنها می‌توان به دوره‌های آموزشی تنظیم هیجانات فرزندان در بحران، روش‌های آرام‌سازی کودکان و نوجوانان در شرایط بحران، آموزش نکات ایمنی در مواقع بحران و کمک‌های اولیه اشاره کرد». به گفته او، به مراکز نگهداری اعلام کرده‌ایم که این مراکز برای مواقع بحرانی، تمام اقلام ضروری مورد نیاز مانند مواد خوراکی، بهداشتی، دارویی و درمانی را به صورت مدت‌دار تا یک ماه ذخیره کنند: «علاوه‌براین تمام مراکز استانی بهزیستی در ایام جنگ موظف شده بودند که شناسنامه اماکن خالی خود را آماده، تجهیز و مشخص کنند تا در مواقع بحران، جابه‌جایی به اماکن خالی انجام شود». او در ادامه با اشاره به شیرخوارگاه آمنه در تهران، گفت: «بیشترین حملات در استان تهران رخ داد و شیرخوارگاه آمنه در کنار سه منطقه حساس شامل فرماندهی ناجا، بیمارستان تخصصی نیروی انتظامی و صداوسیمای جمهوری اسلامی قرار داشت و احتمال داشت که مورد اصابت موشک رژیم صهیونیستی قرار گیرد، بنابراین با توجه به حساسیت موضوع، اماکن معین تجهیز شد». او ادامه داد: «در ایام جنگ، دستور تخلیه فوری شیرخوارگاه آمنه را صادر کردیم و مراکز «شبیر» و «حضرت رقیه» تجهیز و آماده شد و خردسالان صفر تا سه سال با همان امکانات مرکز آمنه، در این دو مرکز استقرار یافتند و همچنان آنجا هستند. بسیاری از کودکانی که در مراکز بهزیستی بودند، زمینه ورود آنها طبق ضوابط به درون خانواده فراهم شد و از این طریق ساماندهی شدند و به صورت فرزندخوانده یا در طرح‌های میزبان یا امین موقت واگذار شدند».

گفت‌وگوی «شرق» با خواهر «سما جهانباز» دختر ۲۲ ساله اصفهانی که سه سال پیش در خیابان «معالی‌آباد» شیراز ناپدید شد

ورود اینترپل به پرونده ناپدیدی سه‌ساله

۲۵ تیرماه ۱۴۰۱ فقط ۱۰ دقیقه مانده بود تا «سما» به خانواده‌اش برسد، اما حالا سه سال است از او خبری نیست؛ چند وقتی است شایع شده در افغانستان دیده شده اما نه عکسی نشان داده‌اند و نه حتی اسم آن دختر را می‌دانند

نیلوفر حامدی

ایستاده کنار زمین بازی بچه‌ها، بین چندین تاب و سرسره و الاکلنگ، اما ذهنش، میدان جنگی است بی‌پرچم، بی‌مرز. هر بار که پسرش از سرسره بالا می‌رود، آن چند ثانیه کوتاه تعلیق میان آسمان و زمین کش می‌آید؛ بلندتر از یک عمر. درست اندازه تمام این سه سال انتظار. او دیگر معنای انتظار را زیسته است؛ شبیه بادی سرد که از میان تن می‌گذرد، بدون آنکه چیزی را ببرد یا بیاورد. گویی در مه بدوی و مشخص نباشد چند قدم دیگر مانده است. تنها نفست تنگ می‌شود و ضربان قلبت مدام بالا و بالاتر می‌رود. از روزی که خواهرش ناپدید شده، زمان برایش دیگر واحدی به نام ثانیه نیست؛ هر لحظه، چاهی است با دیوارهایی بلند که تا بازگشتن عزیزش، امید را در آن دفن می‌کند. او می‌داند گم‌شدن یعنی چه؛ یعنی یک نفر، همین‌قدر ساده، از قاب دیدت محو شود؛ یعنی فاصله کوتاه از سرسره تا زمین، به اندازه سال‌ها کش بیاید، بی‌پایان، بی‌اطمینان و هر لحظه در تردید و شک.

موبایلش را شارژ کرد و برای خرید به پاساژی در معالی‌آباد شیراز رفت. از همان‌جا تماسی با خانواده گرفت تا قیمت دومیلیون‌و ۵۰۰ هزار تومان طلایی را که قرار بود بفروشد، اطلاع دهد. کارش که تمام شد از همان پاساژ چندقدمی پیاده رفت تا سر خیابان تا با تاکسی خود را به مرکز خرید خلیج فارس برساند؛ همان‌جایی که سایر اعضای خانواده منتظرش بودند. یک تماس دیگر هم با مادرش می‌گیرد و می‌گوید تا ۱۰ دقیقه دیگر به آنها خواهد رسید؛ رسیدنی که البته هیچ‌گاه رخ نداد. سه سال پیش در بیست‌وپنجم تیرماه، «سما جهانباز» ۲۲ساله، درحالی‌که فقط ۱۰ دقیقه با خانواده‌اش فاصله داشت، ناپدید می‌شود و تا به امروز اگرچه اخبار و حواشی درباره او و خانواده‌اش کم نبوده، اما نام او در فهرست اسامی افراد گم‌شده مانده است. درست سه سال می‌شود که خواهرش هر روز رأس همان ساعتی بیدار می‌شود که برای اولین بار خبر مفقودشدن «سما» را شنید. او که همیشه خوش‌خواب بوده و زودتر از ساعت ۱۰ بیدار نمی‌شد، از ۲۵ تیر ۱۴۰۱ حوالی ساعت هشت با وحشت بیدار می‌شود؛ درست شبیه وحشتی که آن روز صبح با خبری که مادرش پشت تلفن داد، تجربه کرده بود.

«سالومه جهانباز»، خواهر بزرگ‌تر سما، در گفت‌وگو با «شرق» برای نخستین بار از جزئیات این تجربه دردناک خانوادگی و حواشی پیرامونی‌اش گفت. از نخستین روزهایی که این «بلا از آسمان بر سرشان نازل شد» و زندگی‌شان را دگرگون کرد تا تمام روزهای آغشته به بیم و امیدی که در جست‌وجوی روزنه‌ای از حضور سما گذشت. از ترس‌ها، تهدیدها، دروغ‌ها و کلاهبرداری‌ها. از آزارها، کارشکنی‌ها و دلگرمی‌ها. از تجربه پیگیری چنین پرونده‌ای در کلانتری تا دربه‌در شهرهای مختلف شدن برای گرفتن یک خبر از یک عزیز.

کودکی سما جهانباز

روز گم‌شدن؛ روایت لحظه به لحظه از روز حادثه

«سما»، مادر و برادرش برای سفر به شیراز رفته بودند که این اتفاق افتاد. مادر شب را هم منتظر ماند، اما صبح دیگر دلش طاقت نیاورد و دست به دامن خواهر بزرگ‌تری شد که ازقضا خواهر ناتنی هم به حساب می‌آید: «هفت سالم بود که پدر و مادرم از هم جدا شدند. ۱۰ سال بعد پدرم مجددا ازدواج کرد و بعد از مدتی من خواهردار شدم. سما ۲۶ بهمن سال ۷۹ به دنیا آمد و ۱۶ سال اختلاف سنی ما باعث شد خیلی به هم نزدیک باشیم و همیشه نسبت به او احساس مسئولیت داشته باشم. همین هم شد که مادر اولین تماس را با من گرفت. حوالی هشت صبح بود و من که همیشه دیر بیدار می‌شدم از همان لحظه اول از این تماس زودهنگام اضطراب گرفتم. کدملی سما را از من پرسید؛ چون کارهای انتخاب واحد دانشگاهش را من انجام می‌دادم. با این سؤال اضطرابم بیشتر شد. پرسیدم: «چی شده؟» که مادر خبر را به من داد. خودم را جمع‌وجور کردم و گفتم با سرعت از اصفهان به شیراز می‌روم. فقط قبلش باید خبر را به پدرم می‌دادم که به دلیل کارش در این سفر همراه خانواده نرفته بود و در اصفهان به سر می‌برد. اما خراب‌شدن خودروی من باعث شد از هر دو کار بمانم».

خرابی ماشین و تعطیلی شهر به دلیل عید غدیر باعث شد این سفر نزدیک به سه روز عقب بیفتد. در این مدت مادر سما برای پیگیری ماجرا به کلانتری مراجعه کرده بود و آنها برای نقطه‌زنی تلفن همراه سما، کد IMEI، یعنی شناسه موبایل را نیاز داشتند. سالومه تصمیم می‌گیرد باز هم بدون گفتن خبر اصلی به پدرش این کار را انجام دهد. به همین دلیل هم با پدر تماس می‌گیرد و می‌گوید در قرعه‌کشی خانوادگی برنده شده‌اند و برای استعلام کد، باید از روی شناسه موبایل همه خانواده عکس بگیرد و ارسال کند. پس از آن به خانه پدری‌اش می‌رود تا وسیله‌های ضروری را جمع کند و هم‌زمان پدرش را هم برای رفتن به شیراز مجاب کند: «گفتن این خبر برای من خیلی سخت بود. تلاش داشتم یک‌جوری او را به شیراز ببرم و وقتی همه خانواده حضور دارند خبر را بدهم. به همین دلیل داستان‌ها بافتم تا به شیراز بیاید. اول گفتم خواستگاری برای سما پیدا شده که گفت تو از طرف من برو و شرایط پسر را بررسی کن. وقتی دیدم فایده‌ای ندارد، خواستم سراغ دروغ کلیشه‌ای تصادف و کما و بیمارستان بروم. همان لحظه پسرم داشت با لوازم آرایشی سما بازی می‌کرد و پدرم هم با او شوخی می‌کرد که «به خاله‌ات می‌گم وسیله‌هاش رو خراب می‌کنی» نتوانستم خودم را کنترل کنم و زدم زیر گریه. پدرم که شوکه شده بود، علت را پرسید و من هم در بین اشک و زاری حرفم را زدم».

هفته نخست؛ آغاز شکایت و پیگیری قضائی

دیگر همه خانواده بسیج شده بودند؛ به‌جز پدر و مادر و خواهر سما، پسرعموها و بسیاری از بستگان پدری که در شیراز زندگی می‌کردند. پرونده در شعبه ۹ آگاهی شیراز باز و روند رسیدگی به کارها آغاز شد: «نمی‌دانم بگویم روزهای اول سخت‌تر بود یا حالا. آن‌موقع فکرش را هم نمی‌کردیم که این رنج سه سال طول بکشد، اما سختی‌های زیادی هم کشیدیم. پلیس مدام می‌گفت حتما با دوست‌پسرش رفته و برمی‌گردد. می‌گفت آنها از این گم‌شدن‌ها زیاد دیده‌اند. اما ما که دخترمان را می‌شناختیم، می‌دانستیم که بدون اطلاع خانواده با کسی رفت‌وآمد نمی‌کند».

اما سخت‌ترین قسمت روزهای ابتدایی این رنج سه‌ساله، روند کند اداری و بوروکراسی‌های دست‌وپاگیری بود که شرایط را برای خانواده دشوارتر می‌کرد: «ما باید به دوربین‌های شهری و مغازه‌ها دسترسی پیدا می‌کردیم تا بتوانیم وضعیت سما را در شب حادثه پیگیری کنیم. این کار بر عهده ما بود و واقعا کمرم را شکست. از طلافروشی که سما در پاساژ معالی‌آباد رفته بود تا همه مسیری که در خیابان طی کرد. دوربین بانک‌ها و دوربین‌های شهری. برای باقی دوربین‌ها هم روندش این‌طور بود که من باید مجوز را از پلیس آگاهی می‌گرفتم و بعد به مغازه‌ها می‌رفتم. این کار برای یک فروشگاه راحت‌تر بود، اما بانک‌ها فرایند دشواری داشتند. برای هرکدام باید به سرپرستی بانک نامه می‌زدیم، آنها تأیید می‌کردند و بعد به آگاهی می‌رفتم و این روند گاهی تا یک هفته طول می‌کشید. حالا تصور کنید در این میان یک تاریخ در نامه عوض می‌شد یا یک کلمه از آدرس مغازه‌ها تغییر می‌کرد. مثلا من برای یک قاب پنج‌ثانیه‌ای از دوربین بانکی که سما از مقابل آن رد می‌شود، چهار روز رفت‌وآمد داشتم».

زندگی سالومه در آن روزها این شده بود که با چند عدد فلش و یک پک CD از این مغازه به آن بانک و از این اداره پلیس به خیابان‌ها، در میان تصاویر تار و مبهم دوربین‌ها ردی از خواهرش پیدا کند. وضعیت اما زمانی هولناک می‌شد که ناگهان خبر می‌رسید باید برای تشخیص پیکری به پزشکی قانونی مراجعه کنند. کاری که بر عهده سالومه بود. او که در روزهای نخست برای شناسایی بیش از ۱۰ جسد به این مرکز رفته بود، از نخستین مرتبه‌ای که برای این کار با او تماس گرفتند، می‌گوید:

«یک‌روز با ما تماس گرفتند که جنازه‌ای پیدا شده و ممکن است سما باشد. دنیا روی سرمان خراب شده بود. باید صبح زود به پزشکی قانونی می‌رفتم و آن شب تا صبح من و خانواده‌ام واقعا عزاداری کردیم. اما شاید باورتان نشود اگر بگویم با تمام تنش و وحشت و اضطرابی که از این واقعه تلخ داشتم، وقتی به آنجا رسیدم با پیکر زنی حدودا ۷۰ ساله روبه‌رو شدم. باورم نمی‌شد که شکنجه هر روزه ما برای بقیه تا این میزان ساده باشد. در روزهای نخست ماجرا، بالای سر بیش از ۱۰ جنازه رفتم و در سیستم‌های پلیس آگاهی هم بیشتر از ۱۰۰ عکس دیدم. تصاویری که تماشای یکی از آنها هم برای ایجاد وحشت دائمی در یک انسان کافی است».

ماه دوم؛ تصمیم برای رسانه‌ای‌کردن پرونده

احساس «سالومه» و خانواده‌اش از تجربه‌ای که داشتند این‌طور بود که انگار مسئولان پرونده تنها درصدد این بودند کنار یک‌سری کارهای تشریفاتی تیک بزنند و بگویند کارها را انجام داده‌اند: «یک بار موقع تحویل CD دوربین یکی از مغازه‌ها اشتباه کردم و CD خام را تحویل دادم. فردا که برای جایگزین‌کردنش رفتم در کمال تعجب به من گفتند که ویدئو را دیده‌اند و چیز خاصی در آن توجهشان را جلب نکرده و مورد مشکوکی ندیده‌اند. در حالی که اصلا آن CD خالی بود. یا مثلا در تصاویر مردی قرمزپوش حضور داشت که انگار سما را تعقیب می‌کرد و شش ماه زمان برد تا او را پیدا کنند. از همه بدتر اینکه با وجود اصرار ما برای رسانه‌ای‌کردن پرونده، مدام به ما می‌گفتند این کار را نکنید و ما هم که بلد نبودیم، به حرفشان گوش کردیم. درحالی‌که با این اقدام زمان طلایی را از دست دادیم. یک ماه بعد تازه تصمیم گرفتیم بی‌توجه به این حرف‌ها در شبکه‌های اجتماعی خودمان حرف بزنیم. حتی چهره‌هایی را هم به این کار اضافه کردیم تا با استفاده از ظرفیت آنها صدای ما بیشتر شنیده شود. اما تا به خودمان آمدیم، اعتراضات شهریور آغاز شد. پروازها لغو می‌شدند. پلیس آگاهی نیرو نداشت. دادگستری غلغله بود و بعد از آن هم تا چند ماه همه مردم درگیر خبرهای دیگری بودند و نام سما در میان تمام اخبار و اسامی جوانان دیگر گم شد».

پاییز و زمستان ۱۴۰۱؛ خودنمایی کلاهبردارها

اینجا بود که سالومه و سایر اعضای خانواده، دست‌بسته و تنها، اما هنوز امیدوار به پیداکردن سما ایران را وجب به وجب می‌گشتند. از مشهد تا اسلام‌آباد غرب، از زاهدان تا تبریز، از شمال تا جنوب. هرجایی که ردی از سما بود، آنها هم آنجا می‌رفتند. حتی اگر نشانه‌ها دور از منطق می‌نمود: «ما تشنه بودیم و حتی یک قطره خبری از سما هم موجب سیرابی ما می‌شد. همین هم سبب شد که خیلی‌ها سوءاستفاده کنند. نمی‌توانم حساب کنم که چقدر پول پای فال‌گیر و احضار روح و هیپنوتیزم دادیم. شاید شما الان بگویید خب چرا چنین کاری کردید؟ اما من با وجود اینکه به این کارها اعتقادی نداشتم مدام با خودم می‌گفتم شاید یک‌درصد یکی از اینها درست باشد. صبح تا بعدازظهر مشغول کار اداری بودم و بعدازظهرها پی این کارها. از هر شهری که خبر می‌رسید ردی از سما دیده‌اند، سر می‌زدیم. مشهد، اسلام‌آباد غرب، گنبدکاووس، خرمشهر. برای ما فرقی نداشت. دیگر هم نگویم که چقدر خرج کردیم. از ۵۰۰ هزار تومان تا پنج میلیون. میلیون‌ها تومان پول خرج کردیم و طبعا هیچ‌کدام هم به نتیجه‌ای نرسید».

حتی از کشورهای خارجی هم برای سالومه و خانواده‌اش خبر می‌آوردند که سما را دیده‌اند. جدی‌ترینش ترکیه بود. کسی که مدعی شده بود سما را دزدیده‌اند و حالا در یک باند قاچاق ترکی است تا به فروش برسد. سالومه درنگ نکرد و آماده شد تا به استانبول برود: «طرف مدعی شده بود که سما را دیده و هرچه اصرار می‌کردم عکس بفرستد می‌گفت نمی‌تواند. فقط یک تصویر گردن به پایین از چند دختر فرستاد و من هم واقعا حس کردم یکی از آنها سماست. داشتم به آنجا می‌رفتم و حتی می‌خواستم بابتش پول بدهم تا سما را به من برگردانند. اما پس از مشورت با پلیس اینترپل مشخص شد که آن فرد کلاهبردار بوده است. پس از آن از کشورهای دیگری هم خبر رسید که سما را دیده‌اند. از امارات و کویت و اسپانیا تا این اواخر افغانستان که همه آنها کذب بوده است».

او با اشاره به ادعای یک خانواده افغانستانی درباره اینکه سما را در افغانستان دیده‌اند و توضیحات یک وکیل شیرازی در رسانه‌ها می‌گوید: «همه این ادعاها را ما یک سال‌ونیم پیش پیگیری کرده بودیم. یک خانواده افغانستانی گفتند سما را دیده‌اند اما نه عکسی از او می‌فرستند، نه فیلمی و نه حتی اسم آن دختر را می‌پرسند تا خیال ما راحت شود. در حالی که ادعا می‌کردند از مخبرشان صدا و تصویر وجود دارد اما چیزی به ما ارائه نمی‌دهند و طبیعی است که ما هم نباید اعتماد کنیم». با این حال او این را هم اضافه می‌کند که با توجه به اینکه شایعاتی درباره زندانی‌بودن سما در زندان بدخشان منتشر شد، روز دوشنبه همین هفته از پلیس اینترپل با سولماز تماس گرفته و گفته‌اند از این زندان استعلام می‌گیرند تا مشخص شود آیا سما در آن زندان حضور دارد یا خیر. قرار شد نتیجه را هم به پلیس آگاهی شیراز اطلاع دهند».

سه سال پس از ۲۵ تیر ۱۴۰۱؛ شعبه جدید و قاضی جدید

حالا پرونده به شعبه دیگری منتقل شده است اما سالومه امیدی ندارد که از پلیس آگاهی نتیجه خاصی به دست آورد: «به نظر می‌رسد دیگر کسی پیگیر پرونده ما نباشد. حتما با خودشان می‌گویند سه سال گذشته و کارهای مهم‌تری داریم. هربار قاضی پرونده عوض می‌شود و پیش قاضی جدید که می‌رویم می‌گوید سه ماه زمان می‌برد تا پرونده را بخوانم. بعید می‌دانم از این کانال به نتیجه خاصی برسیم». با همه این تفاصیل اما سالومه و خانواده‌اش هنوز امیدوارند: «ما هزینه‌های زیادی پرداختیم. جسمی، روانی و اقتصادی. من در طول هفته بارها دچار حمله عصبی می‌شوم. اگر خانواده جواب تلفن را دیر بدهند هزار فکر و خیال به سرم می‌زند. وقتی پسرم را به پارک می‌برم، در طول زمانی که از سرسره به پایین برسد هزاربار می‌میرم و زنده می‌شوم. مادر سما دیگر جانی در بدنش نمانده است. برادر کوچک‌ترم سامیار به شدت آسیب دیده است و پدرم بعد از گم‌شدن سما تقریبا دیگر زندگی ندارد. شاید خیلی‌ها بگویند سه سال گذشته و بهتر است دیگر سراغ زندگی خودتان بروید اما ممکن نیست. حتی برایش تلاش هم کردیم اما نشد. اضطراب و وحشت آغشته به روزهایمان و کابوس عجین خواب شب‌هایمان شده است».

آنها امیدوارند تا دوباره عزیزشان را در آغوش بگیرند: «آخرین تصویری که از سما ثبت شده، مربوط به دوربینی است در خیابان معالی‌آباد. دوربین چرخشی است. ابتدا سما را نشان می‌دهد که از زیر پل رد می‌شود تا برای رفتن به مجتمع خلیج‌فارس سوار ماشین شود. دوربین می‌چرخد و در حرکت دومش دیگر سما در قاب آن دوربین نیست. حس می‌کنم در تمام این سه سال منتظر لحظه‌ای هستم تا آن تصویر را تکمیل کنم. لحظه‌ای که سما برمی‌گردد و ما همدیگر را دوباره در آغوش می‌گیریم. پسر من آن زمان دو سال داشت و سما صدایش می‌زد «گردو». آخرین تماس ما مربوط به ظهر روز حادثه است. به خاطر دارم که به من گفته بود وقتی برگشتیم باید بیای ترمینال تا من گردو را محکم بغل کنم. پسر ما حالا پنج ساله شده و هنوز هم خواب او را می‌بیند. با این حال ما از انتظار، از امید، از رؤیاساختن برای سما دست نمی‌کشیم».

خبرخوان

در پرونده نابیناشدن ۹ نفر در چشم‌پزشکی نگاه: پزشکان تبرئه شدند، بیمارستان دیه می‌دهد

ایسنا: وکیل مدافع چند نفر از اشخاص نابیناشده در بیمارستان چشم‌پزشکی نگاه از صدور حکم قطعی این پرونده خبر داد. نیلوفر معارفی توضیح داد: «۲۱ تیرماه سال جاری رأی دادگاه بدوی که مسئولیت بیمارستان چشم‌پزشکی نگاه در حادثه نابیناشدن ۹ بیمار در یک روز و در اتاق عمل و محکومیت آنها به نصف دیه کامل بود، در دادگاه تجدیدنظر تأیید و قطعی شد». او گفت: «پزشکان بیمارستان در این پرونده تبرئه شدند و بیمارستان نگاه صددرصد مقصر شناخته شد؛ زیرا نظریه پزشکی قانونی «آلودگی بیمارستانی» را تشخیص داده بود». به گفته او، در این پرونده چندین پزشک مختلف بیماران را جراحی کرده بودند و با منطق هم جور درنمی‌آید که در عرض دو ساعت چندین پزشک خطا کنند: «براساس رأی دادگاه، بیمارستان نگاه موظف است «نصف دیه کامل یک انسان» را به هر یک از افراد نابیناشده پرداخت کند. با توجه به نرخ دیه سال ۱۴۰۴ (یک میلیارد و ۶۰۰ میلیون تومان)، سهم هر فرد ۸۰۰ میلیون تومان خواهد بود». معارفی گفت: «بیمارستان فقط به «پرداخت دیه» محکوم شد زیرا مجازات «تعلیق» بیمارستان مربوط به «جرایم عمدی» است و در این پرونده هم «قصور غیرعمدی» بوده است. بیمارستان تا دو سال پس از وقوع حادثه (از ۱۷ مهر ۱۴۰۳) فرصت دارد دیه را پرداخت کند، اما مبلغ، براساس نرخ روز دیه در زمان پرداخت، محاسبه می‌شود». براساس اعلام وکیل پرونده، با قطعی‌شدن رأی کیفری، پرونده جدید حقوقی هم برای پیگیری دریافت غرامت هزینه‌های جانبی، از کارافتادگی و دیگر خسارات واردشده به بیماران و خانواده‌هایشان را آغاز کرده‌ایم.

آتش‌سوزی در ۹ هزار هکتار از جنگل‌ها در جنگ ۱۲ روزه

ایلنا: فرمانده یگان حفاظت سازمان محیط زیست از آسیب به حداقل ۱۳ منطقه تحت حفاظت در استان‌های مختلف و وقوع آتش‌سوزی در بیش از ۹ هزار هکتار از جنگل‌ها و مراتع حفاظت‌شده در اثر حملات اسرائیل خبر داد. رضا رستگار توضیح داد: «در حالی که جهانیان در طول جنگ ۱۲ روزه میان ایران و رژیم صهیونیستی عمدتا بر تلفات انسانی، ویرانی‌های شهری و تحولات نظامی متمرکز بوند، فاجعه تخریب گسترده محیط زیست کشور در حال شکل‌گیری بود». براساس اعلام رستگار، انفجار مخازن نفت و گاز، آتش‌سوزی در مجتمع‌های پتروشیمی و آسیب به خطوط لوله‌های انتقال، موجب انتشار حجم عظیمی از مواد سمی به هوا و خاک شد و می‌توان گفت این آلودگی‌ها در برخی مناطق تا شعاع چندکیلومتری گسترش یافته و باعث آلودگی منابع آب و خاک شده است: «براساس آمارهای به‌دست‌آمده حداقل ۱۳ منطقه تحت حفاظت در استان‌های مختلف از جمله فارس، ایلام، کرمانشاه، خوزستان، گیلان، همدان و اصفهان دچار آسیب شده‌اند و می‌توان به آتش‌سوزی در بیش از ۹ هزار هکتار از جنگل‌ها و مراتع حفاظت‌شده در اثر اصابت بقایای پرتابه‌های جنگی و تخریب پوشش گیاهی و خاک و منابع آبی و تلفات گونه‌های نادر جانوری اشاره کرد؛ جانورانی که هرکدام بخشی از زنجیره حیاتی تنوع زیستی ایران به‌شمار می‌رفتند». به گفته او، این خسارات علاوه بر آتش‌سوزی‌های نسبتا وسیع، باعث تخریب کامل یک پاسگاه محیط‌بانی و آسیب به چند ساختمان دیگر شامل پاسگاه‌های محیط‌بانی، مراکز اداری و تحقیقاتی مربوط به حفاظت محیط زیست شده است، بااین‌حال محیط‌بانان غیور و جان‌برکف سازمان محیط زیست کشور با همراهی فعالان و دوستداران محیط زیست و زیر آتش بی‌رحمانه دشمن به مهار آتش‌سوزی مناطق پرداختند و جلوی آسیب‌های بیشتر را گرفتند. او افزود: «تأثیرات این آتش‌سوزی‌ها تنها به ازدست‌رفتن پوشش گیاهی منجر نمی‌شود، بلکه برهم‌خوردن آرامش زیستگاه، مرگ گونه‌های وحشی (به‌خصوص گونه‌های گیاهی و گونه‌های جانوری کوچک‌جثه) و مهاجرت‌های گسترده حیات وحش به مناطق اطراف زیستگاه‌ها، آثار بلندمدتی بر جمعیت‌های مختلف حیات وحش در مناطق تحت تأثیر خواهد داشت».